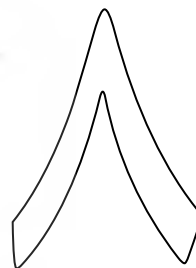


موازنه قوا و روابط راهبردی چین با ایالات متحده امریکا

غلامعلی چگنی زاده*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



* استادیار روابط بین الملل دانشگاه علامه طباطبائی

chegnizadeh@yahoo.com

تاریخ تصویب: ۹۲/۹/۵

تاریخ دریافت: ۹۲/۵/۲۸

فصلنامه روابط خارجی، سال پنجم، شماره چهارم، زمستان ۱۳۹۲، صص ۲۶۳-۲۲۷.

چکیده

نظریه موازنه قوا یکی از مهمترین نظریه‌های مربوط به نظم یافتگی سیاست بین‌الملل می‌باشد «شخصیت» و «نقش» قدرت‌های بزرگ در ایجاد، استمرار و حتی تزلزل نظم در زندگی اجتماعی بین‌المللی توسط نظریه‌های متفاوت منجمله نظریه انتقال قدرت و موازنه قوا مورد توجه قرار گرفته است. نظریه موازنه قوا ادعا می‌کند که الگوهای جاری در سیاست بین‌الملل بر اساس منطق موازنه شکل می‌گیرند. رشد و افزایش قدرت موجب شکل‌گیری کنش‌های استراتژیک بازیگران عمده بین‌المللی شده و این امر ثبات و تغییر در نظام بین‌الملل را سبب می‌شود. در نتیجه، عامل «رشد قدرت» نقش مهمی در پژوهش‌ها پیدا کرده است. در شرایط کنونی بین‌المللی «رشد قدرت» چین به عنوان مهمترین متغیر در مطالعات سیاست بین‌الملل به شمار می‌آید. رشد قدرت چین به طور مستقیم با موقعیت و کارکرد و نقش بین‌المللی ایالات متحده آمریکا گره خورده و موجب در هم تنیدگی روابط راهبردی این دو کشور می‌شود. در نتیجه، تعامل استراتژیک چین با ایالات متحده آمریکا به گونه‌ای روزافزون به کلیدی‌ترین پرسش سیاست بین‌الملل یعنی ثبات و تغییر در نظم یافتگی سیاست بین‌الملل تبدیل شده است. مقاله حاضر به چگونگی روابط این دو قدرت در دوره پس از جنگ سرد می‌پردازد. از منظر نویسندگان، چهارچوب مفهومی موازنه قدرت، به ویژه در خوانشی که کنت و التز و جان مرشایمر از آن صورت داده‌اند، از بیشترین قابلیت توضیح‌دهندگی در تبیین تعاملات استراتژیک دو کشور برخوردار است. بر این مبنای نویسندگان شیوه‌های موازنه‌سازی ایالات متحده در برابر چین و چین در برابر آمریکا را مورد بحث قرار داده است.

واژه‌های کلیدی: موازنه‌سازی، موازنه قوا، سیاست بین‌الملل، نظم‌یافتگی، چین،

آمریکا

مقدمه

شاید بتوان ادعا کرد که پرسش پیرامون نظم یافتگی نظام بین‌الملل یکی از مهمترین دغدغه‌های محافل سیاستگذاری و آکادمیک در چند سال گذشته بوده است. آثار و نتایج این موضوع در زندگی روزمره بین‌المللی، موجب شده تا کوشش‌های زیادی مصروف تبیین و توضیح این موضوع شود. نقش و جایگاه بازیگران عمده بین‌المللی در این مقوله و تحولات مربوط به مفهوم قدرت، همچنین فرآیندهای مهم علمی، ارتباطاتی، تکنولوژیکی و اقتصادی بر اهمیت و پیچیدگی این موضوع افزوده است. اما در ایران، سخن از نظم یافتگی بین‌المللی و تغییر در آن ضرورتی است که به لحاظ علمی و آکادمیک کمتر مورد توجه قرار گرفته است. این وضعیت به هیچ روی تناسبی با دیالوگ‌های سیاسی و یا مطلویات نظام سیاسی ندارد. تمایلات تجدیدنظرطلبی در نقش و جایگاه ایران شاید از مقولات ثابت در نگرش‌های سیاسی باشد. تلاش حاضر معطوف به جلب نظر به این موضوع مهم می‌باشد. امید است که با رونق گرفتن مباحث مهم استراتژیک در کشور، سیاستگذاری استراتژیک از پشتوانه نظری و قابلیت نقد علمی و کارشناسانه بهره‌مند گردد و گذار از این دوران سخت بین‌المللی امکان‌پذیر شود. روشن است بدون توجه به تمایلات و مطلویات سیاسی داخلی، ایران هم به لحاظ جغرافیایی و هم به لحاظ نظام سیاسی، به طور مستقیم می‌تواند از این موضوع متأثر گردد. به علاوه، فهم موضوعات مهم بین‌المللی شرط اولیه تحقق اهداف ملی می‌باشد. به هر روی تلاش برای ایجاد انباشت علمی و شاید هم تولید علمی در این حوزه مهم، امری است خطیر که توجهی مطلوب را می‌طلبد.

یکی از مهمترین نظریه‌ها و شاید قدیمی‌ترین نظریه مربوط به سازمان یافتگی





سیاست بین‌الملل، نظریه موازنه قوا است. این نظریه در مقاطعی از قرن بیستم، مهمترین چهارچوب فکری محافل آکادمیک در تحلیل و تبیین موضوعات مهم سیاست بین‌الملل به شمار می‌رفت. اما پایان جنگ سرد و حوادث و موضوعات بعد از آن و همچنین عدم شکل‌گیری هر گونه موازنه در مقابل ایالات متحده آمریکا و فقدان تمایلات تجدیدنظرطلبانه در قدرت‌های بزرگ موجب شد این نظریه جایگاه محوری خود را از دست بدهد. در برهه‌ای از این مقطع متفکرین گوناگونی از نحله‌های فکری متعارض به این باور مشترک رسیدند که قابلیت تبیینی این نظریه تقریباً به پایان رسیده است (Schweller and Wohlforth, 2000). این هجمه سنگین بعد از تحولات اخیر مخصوصاً رفتار سه بازیگر مهم بین‌المللی، چین روسیه و آلمان^(۱) مجدداً باعث رونق کاربست نظریه موازنه قوا در تحلیل سیاست بین‌الملل شده است. بر این اساس، هدف نوشتار حاضر بررسی روابط راهبردی چین و ایالات متحده با استفاده از نظریه موازنه قوا می‌باشد. در این راستا رویکرد دو نویسنده مهم - والتز و مرشایمر - به موازنه قوا مورد استناد قرار خواهد گرفت. این امر می‌تواند آغازی برای استفاده تلفیقی از رویکردهای گوناگون در حوزه مطالعات موازنه قوا باشد، امری که پیش از این در حوزه‌های وسیع‌تر در نظریه‌های روابط بین‌الملل مورد توجه قرار گرفته است.

۱. چهارچوب تحلیلی

عده‌ای نظریه موازنه قوا را شناخته‌شده‌ترین و احتمالاً مؤثرترین نظریه موجود برای توضیح ماهیت روابط بین‌الملل از قرن ۱۶ به بعد دانسته‌اند (Hass, 1953). فقدان موازنه سخت در برابر آمریکا پس از جنگ سرد، و عدم شکل‌گیری اتحادهای نظامی در میان قدرت‌های بزرگ رویکردهای رئالیستی و به خصوص نظریه موازنه قوای ساختاری (نئورئالیسم) را با پرسش مهمی مواجه کرده است. کنت والتز^۱ در پاسخ به این انتقادات می‌گوید: «ما هنوز باید منتظر ظهور رفتارهای توازن بخش در برابر آمریکا باشیم؛ اگر چه شاید این امر با تأخیر رخ دهد» (Waltz, 2000: 5-14). والتز در پاسخ به آن دسته از متفکرینی که به سیطره و تفوق آمریکا در نظام جهانی اعتقاد

1. Kenneth Waltz

دارند و شکل‌گیری هژمونی امریکا را امری محتوم می‌پندارند و در نتیجه در پی قالب‌های فکری مناسب برای این شرایط برآمده‌اند، دو علت را برای ناپایداری نظام تک قطبی بیان می‌کند؛ اولاً قدرت‌های مسلط و ظایف متعددی در فراسوی مرزهای خود پذیرفته‌اند که آنها را در درازمدت تضعیف می‌نماید. ثانیاً به دلیل اینکه قدرت، مستقل از اراده تهدیدزا می‌باشد حتی در صورتی که یک نیروی سلطه‌گر با مدارا و ملایمت رفتار کند، باز هم دولت‌های دیگر در مورد رفتار آینده آن هراسناکند. در مجموع از نظر والتز عصر تک قطبی امریکا عصری گذرا و ناپایدار خواهد بود، اما تصمیمات ایالات متحده در تعیین اینکه تحولات آینده سیاست بین‌الملل همراه با صلح خواهد بود یا رقابت‌های بسیار شدید، نقش مهمی در این میان بازی می‌کند (Waltz, 1979: 58).

همان‌گونه که گفته شد، تحولات پس از جنگ سرد پرسش‌های فراوانی را پیرامون قدرت تبیینی نظریه موازنه قوا در سیاست بین‌الملل به وجود آورده است. این نظریه که زمانی مهم‌ترین نظریه در تحلیل صلح و امنیت بین‌المللی به حساب می‌آمد، اکنون به یکی از پر مناقشه‌برانگیزترین نظریات تبدیل شده است؛ تا آنجا که بعضی از نظریه پردازان مانند برژینسکی، قدرت تبیینی این نظریه در شرایط کنونی را تقریباً ناچیز معرفی کرده‌اند و حتی گفته‌اند که این عبارت تنها کلماتی را بیان می‌کند که هیچ اندیشه‌ای را به ذهن متبادر نمی‌سازد. نظریه موازنه قوا به لحاظ مفهومی بر مبنای دو گزاره بنیادین قوام گرفته است: (۱) تمرکز قدرت در هر بازیگری اساساً کاهش ضریب امنیتی دیگر بازیگران را موجب خواهد شد و (۲) در یک نظم آنارشیک بین‌المللی، دولت‌ها برای بقا و افزایش امنیت خود مجبور به مقابله با تمرکز قدرت در نظام بین‌الملل هستند. زمانی که یک قدرت بزرگ نشانه‌هایی از تلاش برای تسلط بر نظام بین‌الملل را بروز می‌دهد، دیگر قدرت‌های بزرگ با یکدیگر متحد می‌شوند تا از این طریق ضمن مقابله با تمایلات هژمونیک در سیستم، بقا و استقلال خود را نیز حفظ کنند. تمامی بازیگران حاضر در سیستم، از انباشت قدرت بسیار نگران می‌شوند و تلاش می‌کنند هرگونه تغییر در سطح سیستم را رصد کرده و آمادگی خود را برای پاسخ‌گویی افزایش دهند (Little 2007: Ch.1).

موازنه قوا پس از جنگ جهانی دوم توسط مورگنتا به صورت یک نظریه تدوین شد و سپس متفکرینی چون اسپایکمن، آرون، کسینجر، مکیندر و نیبور آن را تکمیل کردند. در خصوص موازنه قوا نظریه واحدی وجود ندارد بلکه نظریه‌های گوناگونی وجود دارد که تمامی آنها ملهم از این فرضیه بنیادی واقع‌گرایی هستند که دولت‌ها بازیگران اصلی نظام بین‌الملل می‌باشند و تحت فشارهای نظام آنارشیک بین‌المللی به طور عقلایی در پی افزایش قدرت و یا امنیت خود هستند. بر اساس این اصل، مکانیسم بقا اجتماع دولت‌ها یا دولت‌های منفرد را وادار به مقابله با تمرکز و انباشت قدرت می‌نماید. این امر موازنه قوا را به عنوان یک پویای بنیادین سیاست بین‌الملل مطرح می‌سازد که بازتولید اجتماع دولت‌ها و افزایش بقای واحدها را میسر می‌سازد.

علی‌رغم تلاش‌های مورگنتا، نظریه موازنه قوا تنها پس از بازسازی توسط والتز به جایگاه نظری قابل قبولی دست یافت. والتز در نظریه رئالیسم ساختاری خود معتقد است که امنیت و بقای دولت‌ها در گرو تلاش برای جلوگیری از تمرکز و انباشت قدرت است. وی به این نکته اشاره دارد که انباشت قدرت و «میل به هژمونی»، منطقی به موازنه ختم می‌شوند. به بیان والتز اگر دولت‌ها آزاد به انتخاب باشند، به طور طبیعی به طرف کفه ضعیف‌تر ترازوی «موازنه» اضافه می‌شوند؛ چراکه طرف قوی‌تر بقا و استقلال آنها را تهدید می‌کند. براساس آن چه والتز و دیگر رئالیست‌های ساختاری به آن اذعان دارند، دولت‌های ضعیف‌تر هیچ‌گاه نمی‌توانند به این قطعیت و یقین برسند که دولت قوی‌تر از قدرتش برای تجاوز و نقض حاکمیت آنها استفاده نکند و یا تهدیدی برای بقا و امنیت آنها نباشد (Waltz, 1979: 58-69).

والتز در مباحث مربوط به موازنه دو نگرش متفاوت را ابراز می‌دارد. اول، موازنه به مثابه یک پویای درون سیستمی برای تضمین بقا و باز تولید نظام بین‌الملل. به عبارت دیگر، موازنه قوا به مثابه تبیین برگشت‌پذیری و باز تولید آنارشی مورد اشاره قرار می‌گیرد (لیتل، ۱۳۸۹: ۲۱). از طرف دیگر، موازنه قوا به عنوان عامل شکل دهنده ساختار توزیع قدرت بین‌المللی مورد توجه والتز است. این نگرش توجه به موازنه قوا را آغاز فهم ساخت توزیع قدرت و تغییر در آن

می‌داند. والتز در هر دو نگرش خود، پیامدهای موازنه را مدنظر قرار می‌دهد. وی تأکید بسیار محدودی بر استراتژی‌های موازنه دارد.

بر عکس، مرشایمر تمرکز خود را بر رفتار و استراتژی‌های موازنه‌ای قرار می‌دهد. در تبیین رفتار استراتژیک واحدهای سیاسی، مرشامیر از موازنه و موازنه‌سازی به عنوان یک قالب رفتاری سخن به میان می‌آورد. در نتیجه «تصمیم» و «طراحی» در موازنه جایگاه پژوهشی مهمی پیدا می‌کنند. مرشامیر ارزیابی کاملاً متفاوتی از سایرین در بحث موازنه قوا را ارائه می‌کند. والتز و مورگنتا هر دو وجهی از همکاری را در بحث موازنه قوا مورد پذیرش قرار می‌دهند. (لیتل، ۱۳۸۹: ۳۳۳-۳۳۲). اما مرشایمر، نظریه‌ای کاملاً بدبینانه مطرح می‌کند. او معتقد است فشار ساختار بین‌المللی بر کشورها، آنها را وارد به یک رقابت دائمی می‌کند به گونه‌ای که به طور پیوسته و دائمی و نیز در همه زمان‌ها و مکان‌ها، پیگیر بر هم زدن موازنه قدرت به نفع خود می‌باشند. به طور خلاصه، والتز آنارشی را عاملی معرفی می‌کند که دولت‌ها را به رفتار تدافعی و حفظ موازنه قدرت و نه واژگون کردن آن سوق می‌دهد. برای فهم بهتر موضوع، لیتل چنین توضیح می‌دهد: «اگر نظام بین‌الملل را به صورت یک تردمیل در نظر بگیریم، در می‌یابیم که والتز دولت را به موش‌هایی بر روی این تسمه تشبیه می‌کند که ناگزیرند برای حفظ بقای خود با هر سرعتی که تردمیل می‌چرخد، حرکت کنند؛ در غیر این صورت سقوط خواهند کرد. نظریه والتز متضمن آن است که در یک نظام چند قطبی کشورها کنترل نسبتاً اندکی بر سرعت تردمیل دارند و این سرعت بسیار متغیر خواهد بود. در حالی که اگر شمار کشورها بر روی این تردمیل به دو کشور کاهش یابد، احتمال تبانی این دو کشور برای کاهش سرعت تردمیل یا متوقف ساختن آن یا حرکت معکوس آن امکان‌پذیر خواهد بود. اما اگر استعاره تردمیل در مورد دیدگاه مرشایمر به کار برده شود، متضمن آن خواهد بود که قدرت‌های بزرگ به امید اینکه بتوانند تردمیل را سریع‌تر از توان و تحمل رقبا خود به حرکت درآورند، سرعت خود را تا جایی که بتوانند افزایش دهند. حتی وقتی که تنها دو قدرت بزرگ در نظام بین‌الملل وجود دارند، انگیزه حذف کشور رقیب به قوت خود باقی می‌ماند» (لیتل، ۱۳۸۹: ۳۳۳).

همچنین نظریه مرشایمر، تصویر متعارف والتزی از نظام بین‌الملل را جایگزین

تصویری منطقه محور از نظام بین‌الملل می‌نماید. نکته مهم دیگری که در بحث مرشایمر وجود دارد مربوط به تجدیدنظرطلبی تمامی قدرت‌های بزرگ است. او معتقد است ساختار آنارشی همه قدرت‌های بزرگ را به سمت کسب حداکثر قدرت و توسعه‌طلبی سوق می‌دهد. تمرکز اولیه رئالیسم ساختاری در بحث موازنه قوا، بر مفهوم سخت قدرت و غیرارادی بودن موازنه بوده است که این دو موضوع اغلب مورد نقد اکثر متفکرین متاخر قرار گرفته‌اند. در این زمینه می‌توان به متفکرینی چون ویلیام ولفورث و استفن بروکس^۱ اشاره کرد که نقدهای اساسی به نظریه موازنه قوای خارجی داشته‌اند. ویلیام ولفورث و استفن بروکس معتقدند امروزه شکل‌گیری «موازنه سخت» در برابر تفوق آمریکا به پایان رسیده و این امر دلیلی جز «ثبات سیستم تک قطبی» نمی‌تواند داشته باشد (Brooks and Wohlforth, 2002: 39-45).

تحول در مفهوم قدرت و وضعیت پیچیده کنونی سیاست بین‌الملل، شرایط بسیار سختی را در حوزه عمل و نظر به وجود آورده است. در پاسخ به این وضعیت، در تازه‌ترین نوآوری نظری، نظریه موازنه نرم طرح شده که بر دو عامل کنترلی و بازدارندگی حریف تأکید می‌نماید. در نظریه موازنه سخت، اساس بحث بر دو عامل سخت‌افزاری (نظامی) و بیشینه‌سازی قدرت است. در مقابل، نظریه موازنه نرم بر مؤلفه‌های غیرنظامی و محدودسازی قدرت استوار است. در موازنه سخت، دو قالب نظامی و غیر نظامی نیز می‌توانند مورد تأکید قرار گیرند. در قالب غیر نظامی موازنه سخت، تلاش‌های غیرنظامی برای افزایش توانمندی‌های نظامی یک دولت یا گروهی از دولت‌ها در برابر قدرت تهدیدآمیز است. این اقدامات شامل کمک‌های اقتصادی استراتژیک و انتقال تکنولوژی می‌باشند. به عنوان مثال، طرح مارشال در اروپا و انتقال تکنولوژی‌های نوین به کشورهای هم‌پیمان آمریکا می‌تواند به عنوان موازنه سخت غیرنظامی در برابر شوروی در طول جنگ سرد در نظر گرفته شوند.

در حوزه موازنه نرم نیز دو قالب نظامی و غیرنظامی قابل تمیز می‌باشند. در قالب نظامی اقداماتی که سبب تضعیف قدرت نسبی دولت‌های تهدیدکننده

1. Stephen Brooks and William Wohlfort

می‌باشند، اهمیت پژوهشی پیدا می‌کنند. فروش تسلیحات به رقبای کشورهای تهدید کننده، بدون ورود مستقیم به اتحادهای توازن بحش از جمله این موارد است. قالب غیرنظامی نیز اختصاص به ممنوعیت‌ها و تحریم‌های اقتصادی به منظور کنترل حریف و کاهش کارآمدی استراتژیک آن دارد (Kelly, 2008: 42-49). مفهوم موازنه نرم ناظر به وضعیتی است که در آن بازیگران از طریق مجموعه اقداماتی نظیر ایجاد فهم محدود مشترک امنیتی، هماهنگی هوشمندانه دیپلماتیک، همکاری‌های نظامی محدود و به کارگیری ظرفیت‌های سازمان‌های بین‌المللی، سعی در محدودسازی حریف و دستیابی به نتایجی خلاف میل آن دارند. به عبارت دیگر، موازنه نرم زمانی رخ می‌دهد که دولت‌ها به صورت عمومی توافقات و فهم امنیتی محدود خود با دیگران را به منظور موازنه با یک دولت تهدیدآمیز یا قدرت در حال خیزش به هم پیوند زنند. به طور کلی، در تمامی مباحث مربوط به موازنه دو عنصر اساسی بسیار برجسته می‌باشد: میزان قدرت نظامی و امنیت. دولت‌ها برای کسب و افزایش امنیت، از طریق ابزارهای نظامی با یکدیگر به موازنه می‌پردازند. موازنه قوا به لحاظ سنتی به اتحادهای نظامی خارجی (موازنه خارجی) یا افزایش توانمندی‌های نظامی داخلی (موازنه داخلی) مربوط می‌شود.

به طور کلی، می‌توان گفت که موازنه نرم و موازنه سخت به دو شکل متفاوت در ادبیات این رشته مورد توجه قرار گرفته‌اند. عده‌ای از متفکرین موازنه نرم را جایگزین موازنه سخت در تحلیل سیاست بین‌الملل نموده‌اند و بر این باور پافشاری کرده‌اند که تحول در مفهوم قدرت، موازنه سخت را به عنوان یک چهارچوب نظری از تحلیل وقایع ناتوان ساخته است. دسته‌ای دیگر از اندیشمندان بر این باورند که موازنه نرم جایگزین موازنه سخت نمی‌شود، بلکه می‌تواند نکات تاریک و مبهم این نظریه را پوشش دهد. به عبارت دیگر، این متفکرین در صددند تا از طریق نظریه موازنه نرم کاستی‌های تحلیلی نظریه موازنه سخت را جبران نمایند. نوشتار حاضر با پذیرش این استدلال که نظریه‌های متفاوت موازنه سخت در عین کارآمد بودن در شرایط حاضر قابلیت توضیحی و تبیینی تام و کاملی از صورت بندی‌های رفتاری در سیاست بین‌الملل را دارا نمی‌باشد، برای رفع این نقیصه از تلفیقی از نظریه‌های متفاوت مدد می‌جوید تا قابلیت پژوهشی خود را افزایش دهد.

در این راستا، نوشتار حاضر با محور قرار دادن دو نظریه والتز و مرشایمر، در صدد است اولاً نشان دهد «تک» نظریه فاقد قابلیت مطالعاتی تام و کامل است و ثانیاً لازم است تا مبادرت به ارائه تلفیقی از این نظریات نمود.

در این راستا می‌توان گفت در بین متفکرین مهم موازنه، والتز و مرشایمر تناسب بیشتری با بحث جاری دارند. این دو متفکر تلاش داشته‌اند تا درکی از موازنه ارائه دهند که قابلیت فهم تغییر و ثبات در نظام بین‌الملل را فراهم نماید. در نتیجه بحث حاضر با محور قرار دادن این دو نظریه به مطالعه روابط راهبردی چین و آمریکا می‌پردازد. در عین حال تلاش می‌شود تا از نقطه نظرات تکمیلی سایر نظریات نیز به طور حاشیه‌ای استفاده شود. از این مسیر، می‌توان گفت که تحلیل حاضر هم می‌تواند با تمرکز بر رفتار چین و هم با تمرکز بر رفتار آمریکا سازمان پیدا کند. اگر بنا را بر فهم روابط از منظر والتز بگذاریم، هراس و ترس از سیطره آمریکا قدرت‌های بزرگ دیگر را وادار به عکس‌العمل می‌کند. در نتیجه، تمرکز بر چین و شناسایی رفتار توازن بخش آن کانون بحث را شکل می‌دهد. براساس دیدگاه والتز، هراس قدرت‌های ثانویه در سیستم موجب شکل‌دهی به موازنه می‌شود (Waltz, 1979). در نتیجه، آنچه از این منظر مهم است هراس چین (و سایر قدرت‌های بزرگ دیگر) از چیرگی ایالات متحده آمریکا بر نظام بین‌الملل است که موجب شکل‌گیری موازنه می‌شود. در قالب منطق نظری مرشایمر، رفتار منطقه‌ای چین و عکس‌العمل‌های آمریکا به عنوان هژمون نیمکره غربی از یک سو و بازیگران منطقه‌ای مخالف رشد چین از سوی دیگر باید مورد توجه قرار گیرند. مرشایمر اعتقاد دارد که یکی از فرآیندهای مهم سیاست بین‌الملل به روابط مناطق حساس بین‌المللی مربوط می‌شود. هژمون در هریک از مناطق حساس بین‌المللی، تلاش می‌کند موجبات عدم شکل‌گیری هژمونی در مناطق دیگر را فراهم سازد. در همین راستا، شکل‌دهی به موازنه منطقه‌ای و یا موازنه دور از ساحل به عنوان مهمترین راهکارهای احتمالی مدنظر قرار می‌گیرند (Mersheimer, 2001).

قبل از پرداختن به بررسی روابط راهبردی چین و آمریکا لازم به ذکر است که تنوع در موضوعات جاری سیاست بین‌الملل و دستورکارهای امنیتی دولت‌ها از یک سو و شکل‌گیری ساخت‌های متفاوت اجتماعی، سیاسی در نظام بین‌الملل و

خاص^۱ و ویژه بودن نظام کنونی بین‌الملل باعث شده که به کارگیری یک نظریه در تحلیل موضوعات و مباحث متنوع کنونی تقریباً غیرممکن گردد (Katzenstein and Sil, 2008). بنابراین، روشن است که فهم دقیقی از مباحث کنونی نظام بین‌الملل نیازمند کاربست مجموعه منسجمی از نظریات مختلف است که مجموعاً بتواند تبیین کامل‌تری به دست دهد. از این رو، پژوهش حاضر درصدد است تمرکز خود را بر استفاده موردی از نظریات مختلف موازنه قوا در تحلیل و تبیین رفتار استراتژیک امریکا و چین قرار دهد. در این قسمت ابتدا بر اساس نظریه مرشایمر چگونگی کنترل و مدیریت چین توسط امریکا مورد بررسی قرار خواهد گرفت و در ادامه به طور مختصر نحوه رفتار توازن بخش چین در قبال امریکا با تاکید بر موازنه داخلی و افزایش توانمندی‌های نظامی این کشور مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۲. امریکا و موازنه چین

در صورت تمرکز بر رفتار ایالات متحده در قبال چین می‌توان چنین ادعا نمود که پاسخ پژوهشگران متفاوت پیرامون این موضوع را می‌توان به دو دسته تقسیم‌بندی کرد. حامیان استراتژی مهار که اکثراً در میان پیروان مکتب رئالیستی یافت می‌شوند، معتقدند چین به زودی به عنوان یک چالشگر اساسی برای منافع آمریکا در شرق آسیا ظهور می‌کند و رقابت بین دو قدرت بزرگ چین و آمریکا غیر قابل اجتناب خواهد بود. لذا برای توقف خیزش چین و آمادگی برای ستیز با چین، مقامات آمریکایی باید همان استراتژی مهار را که ایالات متحده در مقابل شوروی سابق اتخاذ کرده بود، در مقابل چین نیز اتخاذ کنند (Bernstein and Munro, 1995: 28-36). طرفداران موازنه سخت معتقدند ایالات متحده آمریکا باید با تقویت قدرت نظامی خود و گسترش شکاف قدرت بین این کشور و چین، تلاش کند تا به مهار چین بپردازد. از طرف دیگر، معتقدین به موازنه نرم معتقدند امریکا باید از طریق تحلیل قدرت چین مانع از رشد جایگاه این کشور در سلسله مراتب سیستمی شود. در مقابل نیز حامیان سیاست تعامل از چشم‌اندازی لیبرال معتقدند چین می‌تواند از طریق فرایند اجتماعی شدن، در جامعه بین‌المللی هضم شود و اتخاذ استراتژی



موازنه قوا در برابر چین ضرورتی ندارد؛ چرا که وابستگی متقابل اقتصادی ایجاد ثبات در سیستم را تضمین می‌کند. ایالات متحده نیز باید از طریق سیاست تعامل، هم در زمینه اقتصادی و هم در زمینه مسائل استراتژیک، چین را به درگیری بیشتر در جامعه بین‌المللی وادار کند (Mahbubani, 1995: 80-103).

در یک تحلیل اولیه می‌توان عنوان نمود که این وضعیت نسبی قدرت موجود، شرایط مطلوبی را برای امریکا در مناطق حساس بین‌المللی چون آسیای جنوب شرقی و خلیج فارس و خاورمیانه به وجود آورده است. هر گونه چالش در این مناطق که به تغییر موقعیت و وضعیت نسبی قدرت موجود منجر گردد، از این منظر قطعاً با پاسخ امریکایی‌ها روبرو خواهد شد. شاید چین عمده‌ترین دلمشغولی هم در حوزه آکادمیک و هم در حوزه سیاست‌گذاری محسوب شود. در نتیجه، مقابله با چین، کنترل و مهار این کشور و نحوه تنظیم روابط با آن از عمده‌ترین موضوعات به شمار می‌آیند. گزینه‌های امریکا در مقابله با چین عبارتند از: درگیرسازی دیپلماتیک و اقتصادی چین، ترغیب و تشویق کشورهای منطقه به موازنه‌سازی در برابر چین، استفاده از ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های منطقه‌ای، موازنه دور از ساحل و جلوگیری از دسترسی چین به تکنولوژی برتر نظامی.

امریکا از زمان آغاز سیاست اصلاحات و درهای باز در چین (۱۹۷۸)، درگیر سازی دیپلماتیک و گسترش روابط اقتصادی را به عنوان ابزار مهم کنترل و مدیریت این کشور مورد توجه قرار داده است. بر این اساس، امریکایی‌ها تلاش زیادی داشته‌اند تا از طریق ایجاد علقه‌های اقتصادی (از جمله افزایش تجارت و سرمایه‌گذاری خارجی) مبادرت به کنترل و مدیریت رفتار سیاست خارجی چین نمایند. حجم تجارت چین و ایالات متحده امریکا از یک میلیارد دلار در سال ۱۹۷۸ به صد بیست میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش یافته است. این رقم در سال ۲۰۰۴ رشدی صد در صدی را شاهد بود و به رقمی معادل دویست و چهل و پنج میلیارد دلار رسید. در حوزه سرمایه‌گذاری خارجی نیز این رشد تکرار شده است. سرمایه‌گذاری مستقیم خارجی امریکا در چین از دویست و پنجاه و چهار میلیون دلار در سال ۱۹۹۰ به نزدیک ده میلیارد دلار در سال ۲۰۰۰ افزایش یافت. این حجم گسترده روابط اقتصادی بین دو کشور نیروها و سازمان‌های بسیار زیادی را

درگیر ساخته و عملاً ساختار تصمیم‌گیری را از پیچیدگی زیادی برخوردار ساخته است. این امر باعث شده است تا تصمیمات از یک منطق خاص پیروی کرده و زمینه اتخاذ تصمیمات عجولانه و غیربرنامه‌ریزی شده از بین برود. درگیر سازی همه جانبه چین از طریق وارد کردن آن در شبکه‌ای از مبادلات و روابط پایدار و بلند مدت، موجب ایجاد پیوندهای عمیق آن با ایالات متحده آمریکا و جامعه بین‌المللی شده و زمینه باز تعریف مناطق و هویت این کشور فراهم می‌گردد.

افزون بر این، فعال‌سازی چین در نهادهای بین‌المللی و متعهد سازی این کشور به سازمان‌ها و رژیم‌های بین‌المللی از اهداف مهم آمریکایی‌ها به حساب می‌آید. پیوستن چین به معاهده منع تکثیر سلاحهای هسته‌ای در ۱۹۹۶ و سازمان تجارت جهانی در سال ۲۰۰۱ دو اقدام مهمی بودند که قابلیت تأثیرگذاری بین‌المللی در سیاست‌های چین را افزایش می‌دادند. چین همچنین بین سال‌های ۱۹۷۷ تا ۱۹۹۷ حضور خود در سازمان‌های بین‌المللی به دو برابر افزایش داده است. این باور وجود دارد که عضویت رو به افزایش چین در سازمان‌ها و نهادهای بین‌المللی باعث افزایش تعاملات این کشور با ایالات متحده آمریکا شده و در نتیجه زمینه گسترش درک متقابل و ایجاد اعتماد میان طرفین فراهم خواهد گردید. مالاً این روند تنش و درگیری در نظام بین‌الملل را کاهش خواهد داد.

این مختصر، نوشتار را به طرح موضوع فعال‌سازی و استفاده از ظرفیت‌ها و پتانسیل‌های منطقه ای رهنمون می‌سازد. با پایان جنگ سرد بسیاری معتقد بودند که روند روابط و تعاملات استراتژیک در شرق آسیا به سمت یک نظم چندقطبی بی‌ثبات در حرکت است. اما ماهیت رفتار قدرت‌های منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای ثبات را در این منطقه به وجود آورده است. ایالات متحده آمریکا شبکه ائتلافی خود در منطقه را حفظ کرده و نسبت به فعال‌سازی و پویایی آن اقدام می‌کند. آمریکا در تلاش است تا ضمن بهره‌برداری از انگیزه‌های منطقه‌ای و تزریق توان به این نیروها توان مدیریتی خود را در منطقه افزایش داده و کنترل و مهار چین را امکان‌پذیر سازد.



گرچه چین تلاش داشته است تا عوامل تنش را بین خود و بازیگران منطقه‌ای (از جمله اختلافات مرزی) را کاهش دهد، اما هنوز انگیزه‌های سیاسی - تاریخی

زیادی وجود دارند تا رفتار چین را در سطح منطقه‌ای به یک دل مشغولی جدی تبدیل نمایند. ژاپن یکی از مهمترین این بازیگران است. محیط امنیتی ژاپن در سال‌های اخیر دچار دگرگونی‌های عمده‌ای شده است که مهمترین آنها ظهور چین است. تاریخ منطقه شمال شرقی آسیا حکایت از آن دارد که همواره در این منطقه یکی از دو قدرت چین و ژاپن، قدرتمند و مسلط و دیگری ضعیف و تحت سلطه بوده است. تا قرن نوزدهم، چین با تکیه بر منابع سستی قدرت، نقش برتر را در منطقه ایفا می‌کرد و ژاپن حرف چندانی برای گفتن نداشت، اما تحولاتی که با انقلاب میجی در سال ۱۸۶۸ در ژاپن آغاز شد، در مدت کوتاهی این کشور را به قدرت برتر منطقه مبدل ساخت و این مقطعی بود که چین پس از قرن‌ها تسلط، در سرایش زوال افتاد. نشانه آشکار زوال چین اشغال این کشور توسط ژاپن بود. گرچه شکست ژاپن در جنگ دوم جهانی و هزینه‌های سنگینی که این جنگ بر آن تحمیل کرد، از قدرت آن به ویژه در حوزه نظامی کاست، اما در دوران بعد از جنگ دوم جهانی، این کشور توانست به سرعت خود را بازسازی کند و پایه‌های مستحکمی برای قدرت ملی خویش بنا نماید.

چین نیز در دوران پس از جنگ دوم جهانی، گرچه بیش از دو دهه به واسطه دوران انقلابی و انقلاب فرهنگی سرگردان بود، اما از آغاز دوران اصلاحات و سیاست درهای باز به سرعت در حال طی مسیر قدرت یابی از دالان تولید ثروت است. شاهد این مدعا رشد سریع اقتصادی این کشور در بیش از دو دهه اخیر و افزایش سریع قابلیت‌های نظامی آن کشور در چند سال گذشته است. بنابراین، منطقه شمال شرقی آسیا در مقطع فعلی با وضعیتی روبه روست که در طول تاریخ آن سابقه نداشته است و آن قدرتمند بودن چین و ژاپن در یک زمان است.

پدید آمدن چنین وضعیتی مهمترین عامل در دگرگونی محیط امنیتی ژاپن است، محیطی که در آن از قرن نوزدهم تا سال‌های اخیر این کشور همواره با فاصله‌ای آشکار از سایرین، در وضعیت برتر قرار داشته است. در شرایط فعلی، ژاپن آشکارا از افزایش سریع قدرت چین نگران است و به همین لحاظ نظریه «تهدید چین» در این کشور مورد اقبال نخبگان فکری و ابزاری قرار گرفته است. نگرانی ژاپن توجیه پذیر است، زیرا از منظر رئالیسم به عنوان جریان اصلی

نظریه‌پردازی در سیاست بین‌الملل، در چنین وضعیتی «معمای امنیتی» پیش می‌آید، بدان لحاظ که افزایش قدرت یک بازیگر برای دیگری به طور خودکار تهدید می‌آفریند. در چنین شرایطی، بازیگر دوم برای پاسخ به تهدید باید بر قدرت خویش بیفزاید، این افزایش قدرت، نگرانی بازیگر اول را به بار می‌آورد و این دور ادامه می‌یابد. اکنون افزایش سریع قدرت چین و بالطبع تغییر محیط امنیتی ژاپن، این کشور را نگران ساخته است و باعث شده تا به فکر تغییر محدودیت‌های قانون اساسی و افزایش توانایی نظامی خود برآید. حرکت ژاپن در مسیر افزایش توانایی نظامی به نوبه خود مایه نگرانی چین شده و وضعیت بغرنجی در روابط دو کشور ایجاد کرده است. بنابراین، می‌توان رشد سریع قدرت چین و قرار گرفتن روابط ژاپن با آن در قالب «معمای امنیت» را مهمترین عامل در تغییر محیط امنیتی ژاپن و بالطبع تغییر در رویکردهای امنیتی آن دانست.

بر این مبنا می‌توان گفت که درک نخبگان حاکم بر ژاپن از امنیت و شیوه‌های تأمین آن به تدریج از درکی لیبرالیستی به درکی رئالیستی در حال تغییر است، بدان معنا که بیش از آنکه نقش دولت در صحنه بین‌المللی را «تجارت» تعریف کنند، به آن به عنوان دستگاه تولید و عرضه «امنیت» می‌نگرند. نگرانی ژاپن به عنوان مهمترین مؤتلف آمریکا در آسیا طبیعتاً بر روابط دو هم پیمان تأثیرگذار می‌باشد.

نگرانی ژاپن از افزایش قدرت چین یکی بدین لحاظ است که این افزایش قدرت به طور طبیعی منافع ژاپن را با چالش مواجه خواهد کرد و دیگر آنکه چین به دلیل افزایش قدرت خود قادر خواهد بود نوعی روابط با ایالات متحده برقرار کند که در نتیجه آن منافع ژاپن وجه المصلحه قرار گیرد. تجدید نظر ژاپن در نیروی دفاعی خود مؤید این امر است. ژاپن در دراز مدت احتمالاً نیازمند توان هسته‌ای برای حفاظت از خود در برابر چین و کره شمالی به عنوان دو قدرت هسته‌ای است. یک آلترناتیو دیگر برای ژاپن، رسیدن به نوعی توافق با چین به عنوان قدرت برتر در آینده منطقه است. این امر (رسیدن به توافق با قدرت برتر) در تاریخ مدرن ژاپن دو بار اتفاق افتاده است. اول بار توافق با بریتانیا به عنوان قدرت مسلط در دوران قبل از جنگ اول جهانی و دوم توافق با آمریکا به عنوان قدرت مسلط بعد از جنگ دوم جهانی. طرف چینی نیز دلایل قوی برای رسیدن به چنین

توافقی دارد که از جمله مهمترین آنها استفاده از ظرفیت تکنولوژیک ژاپن است که در سطح بالایی قرار دارد. حصول چنین توافقی، احتمالاً بیشترین تأثیر منفی را بر نفوذ سیاسی و نظامی آمریکا در منطقه خواهد گذاشت.

ایالات متحده برای تداوم موازنه و نظم موجود در آسیا به اقدامات مختلفی دست یازیده است که در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توان آنها را به دو دسته دوجانبه و چندجانبه تقسیم کرد. در سطح دوجانبه، برقراری مشارکت استراتژیک با هند از مهمترین موارد به شمار می‌آید. هند یکی از موارد تغییر چشمگیر در استراتژی آسیایی آمریکاست. از آغاز هزاره جدید، واشنگتن توجه روزافزونی به موقعیت استراتژیک هند نشان داده است. کاخ سفید در سال ۲۰۰۲ در سند امنیت ملی آمریکا که توسط دولت بوش ارائه شد، برای اولین بار هند را در ردیف «قدرت‌های جهانی» قرار داد. این توجه ویژه را می‌توان معلول دو عامل دانست: یکی توسعه سریع اقتصادی این کشور و ارتقای چشمگیر موقعیت آن در سیاست بین‌الملل که در ترکیب با سایر مؤلفه‌های قدرت، توانسته است هند را از استانداردهای «قدرت بزرگ» برخوردار کند.

عامل دیگر و مهمتر آنکه هند با برخورداری از این موقعیت، گزینه مناسبی برای برقراری موازنه در قاره آسیا به شمار می‌آید. نقش اصلی آمریکا به مثابه بازیگری «موازنه گر» در آسیا، جلوگیری از هژمونیک شدن نظم منطقه‌ای (به واسطه قدرت رو به رشد چین) در آن است. خطری که در سال‌های اخیر و با توسعه قدرت روزافزون چین محسوس تر گردیده است. اگر چین بتواند آسیا را تحت سیطره خود درآورد، منافع ایالات متحده با تهدیدات اساسی روبرو می‌گردد. به همین دلیل در سال‌های اخیر روابط هند و آمریکا در چهارچوب نوعی ائتلاف غیررسمی یعنی مشارکت استراتژیک پیش رفته است.

یکی از مهمترین دلایل توجه ویژه آمریکا به هند را می‌توان قابلیت‌های آن در جهت موازنه در برابر چین دانست. پس از گذشت بیش از ۲۵ سال از آغاز اصلاحات در چین و توسعه پر شتاب این کشور، همچنان ابهامات مختلفی پیرامون نقش و جایگاه آن در عرصه بین‌المللی و منطقه‌ای مطرح می‌باشد. ابهاماتی که در وضعیت کنونی بیشتر در حوزه اقتصاد نمود دارد، اما در آینده به سایر حوزه‌ها و به

خصوص حوزه‌های استراتژیک نیز سرایت خواهد کرد. رشد چین در دو دهه اخیر به طور پیوسته موجب بازتعریف موقعیت آن در سطوح منطقه‌ای و جهانی شده است؛ باز تعریفی که نگرانی بازیگران مختلف و به خصوص قدرت‌های بزرگ خصوصاً هند و آمریکا را فراهم آورده و به عنوان یکی از عوامل اصلی نزدیکی بیش از پیش دهلی نو- واشنگتن عمل کرده است. این دو قدرت با نزدیکی به یکدیگر می‌کوشند تا مانع از برهم زدن توازن قوا در آسیا توسط چین گردند.

جدا از این دو بازیگر، دیگر بازیگران منطقه‌ای نیز از تسلط بی‌چون و چرای یک قدرت بزرگ بر منطقه خود هراس دارند و سعی می‌کنند با شیوه‌های مختلف مانع این امر شوند. این تلاش‌ها باعث شده اند تا نتایج بسیار پیچیده‌ای از تعاملات بین کشورهای منطقه به وجود آید. نتایجی که عملاً فضاها را استراتژیک مشخص و معینی را فراروی قدرت‌های بزرگ منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای قرار می‌دهد.

از این مهم‌تر، افزایش مهارت‌ها و تکنیک‌های دیپلماتیک کشورهای متوسط و کوچک منطقه‌ای از جمله سنگاپور و تایلند موجب شده تا آنها با استفاده از نقاط ضعف و روزه‌های آسیب‌پذیری قدرت‌های بزرگ حوزه عمل این قدرت‌ها را کاهش دهند. به عنوان مثال، سنگاپور تلاش کرده است تا با استفاده از مزیت جغرافیایی خود ثبات، رفاه و امنیت خویش را به بخشی از سهام قدرت‌های بزرگ در نظم منطقه‌ای تبدیل نماید. همچنین این کشور در تلاش است تا با ایفای نقش حائل در سطح منطقه‌ای مزیت امنیتی خوبی برای خود فراهم سازد. این نقش تقریباً می‌تواند به نقش فنلاند در جنگ سرد شباهت داشته باشد. کشورهای منطقه‌ای در تلاشند تا با درگیر سازی هدفمند قدرتهای بزرگ در موضوعات منطقه‌ای، تقابل میان منافع آنها را کاهش داده و زمینه‌های درگیری مثبت آنها در موضوعات امنیتی را فراهم آورند.

هسته اصلی تمامی این اقدامات در سطح منطقه‌ای استفاده از اهرم‌های متفاوت (از جمله حضور ایالات متحده آمریکا) در منطقه به منظور ایجاد بازدارندگی در مقابل پتانسیل‌های تهاجمی و یا گرایش‌های هژمونیک چین در سطح منطقه‌ای می‌باشد. از طرف دیگر، دولت‌های این منطقه با افزایش تعداد قدرت‌های بزرگ مؤثر و دخیل در سطح منطقه‌ای بر آنند تا با متنوع سازی منابع و گزینه‌های

استراتژیک از وابستگی بیش از حد به یک قدرت بزرگ جلوگیری به عمل آورند. قاعده‌مندسازی و نهادمند کردن نقش قدرت‌های بزرگ در موضوعات منطقه‌ای نیز باعث افزایش پیش‌بینی‌پذیری رفتار منطقه‌ای این قدرت‌ها خواهد شد. این امر باعث می‌شود قدرت‌های بزرگ بر اساس ضرورت‌های منطقه‌ای به سوی شکل‌دهی به الگویی پایدار از تعامل با یکدیگر سوق داده شوند.

کشورهای منطقه‌ای، افزون بر تقسیم کار منطقه‌ای قدرت‌های بزرگ و نقش تعامل‌جویانه همکاری بین این قدرت‌ها در موضوعات منطقه‌ای تلاش دارند تا نوعی «موازنه‌ی (پیچیده) نفوذ» به وجود آورند. این کشورها در تلاش‌اند تا با توسل به برتری نیروی نظامی امریکا در منطقه، هزینه رفتارهای چین در سطح منطقه‌ای را بسیار افزایش داده و به نوعی منطق بازدارندگی در قبال چین ایجاد نمایند. به علاوه، این کشورها در تلاش‌اند تا از اهرم روابط دو جانبه با یک قدرت بزرگ برای بهبود روابط با قدرت دیگر استفاده نمایند و از این طریق زمینه موازنه‌ی نفوذ قدرت‌های بزرگ را فراهم سازند. افزون بر اقدامات معطوف به ایجاد موازنه‌ی نفوذ، قدرت‌های منطقه‌ای در تلاش‌اند تا از طریق پیوند زدن چین با موضوعات و مباحث منطقه‌ای زمینه را برای تبدیل چین به یک قدرت حافظ وضع موجود فراهم سازند. موازنه‌ی نفوذ پیش از آنکه مدیون اقدامات و فعالیت‌های قدرت‌های بزرگ باشد، براساس خواست و تدبیر قدرت‌های متوسط و کوچک منطقه‌ای شکل می‌گیرد. این امر تقریباً در نقطه‌ی مقابل فهم جاری از موازنه در ادبیات رئالیستی قرار دارند. این استراتژی منطقه‌ای توفیقات مهمی داشته است.

افزون بر مکانیسم‌های منطقه‌ای و نقش جایگاه امریکا در این مباحث، واشنگتن مبادرت به اقدامات متنوع دیگری نیز در جهت کنترل و مهار چین در منطقه آسیای جنوب شرقی نموده است. یکی از مهمترین این اقدامات که به طور مختصر مورد توجه این نوشتار قرار می‌گیرد، موازنه‌ی دور از ساحل می‌باشد. امریکایی‌ها با انباشت نیروها در دریا در تلاش‌اند تا قابلیت‌های گسترده‌ای را برای پاسخ به هر گونه تغییر احتمالی در مناسبات قدرت منطقه‌ای فراهم سازند (Mersheimer, 2011). افزایش تعداد حامل‌ها و هواپیماها در اقیانوس آرام شمالی برای واکنش سریع به حوادث احتمالی در آسیای شرقی از این موارد به

حساب می‌آیند. همچنین افزایش پایگاه‌های پشتیبانی دریایی و افزایش تعداد زیر دریایی‌های مسلح به موشک‌های کروز برای تحقق این مهم می‌باشد. این استراتژی به وسیله‌ی پژوهشگران برجسته‌ای همچون مرشایمر برای کنترل و مدیریت قدرت‌های نوظهور منطقه‌ای مورد تأکید قرار گرفته است. مضافاً به اینکه امریکایی‌ها از طریق افزایش نیروهای خود در منطقه و افزایش جنگنده‌های F/A-183, F-22, J-35 در تلاش‌اند تا توانایی‌های خود را در سطح منطقه‌ای به شکلی سازمان بخشند که ظرفیت لازم برای پاسخ به هر اقدامی را داشته باشند. حضور امریکا در منطقه اقیانوس آرام تا آن اندازه گسترده است که تحلیل‌گران معتقدند صف آراییی برخی از تجهیزات نظامی امریکا در اقیانوس آرام بیشتر از اقیانوس آرام می‌باشد.

ضروری‌ترین رکن استراتژی موازنه‌دور از ساحل، وجود بازیگران مهم و با ظرفیت مناسب در سطح منطقه‌ای می‌باشد که انگیزه و توان ایفای نقش منطقه‌ای را داشته باشند. واقعیت صحنه آسیای شرقی حکایت از آن دارد که این منطقه پتانسیل نیل به یک سیستم چند قطبی را دارا می‌باشد. در این منطقه بازیگرانی چون چین، ژاپن، هند، اندونزی و در آینده کره متحد می‌توانند ارکان یک نظم چند قطبی را پی‌ریزی نمایند. در چنین شرایطی، امریکایی‌ها یا از طریق استراتژی توازن دور از ساحل و یا با اتکا به منابع درون منطقه‌ای می‌توانند به عنوان عامل «توازن بخش» منطقه‌ای عمل نمایند. این نقش باعث خواهد شد تا ایالات متحده امریکا در شکل‌دهی و تغییر اتحادها در منطقه از حداکثر انعطاف و حداقل هزینه برخوردار باشد.

به طور خلاصه، باید اذعان کرد که سیاست امریکا در مقابل چین پس از جنگ سرد در واقع ترکیبی از سیاست مهار و تعامل با برجستگی نسبی سیاست تعامل بوده است. امریکا بعد از جنگ سرد در زمینه‌های اقتصادی نیز با تشویق چین، پیوستن به سازمان تجارت جهانی و حفظ گفتمان‌های امنیتی یک سیاست تعاملی را با چین در پیش گرفت. علاوه بر این، ایالات متحده نیز تلاش کرده است تا به عنوان یک سیاست مکمل، پیوندهای نظامی خود با متحدانش در شرق آسیا به خصوص ژاپن را نیز گسترش دهد. اگر چه هر دوی این کشورها اذعان می‌کنند که هدف این سیاست‌ها چین نمی‌باشد، اما مسلماً مدیریت خیزش چین یکی از اهداف



سیاست‌های این دو کشور است.

افزون بر این، گسترش تسلیحات راهبردی یکی از اصلی‌ترین نگرانی‌های ایالات متحده از پایان جنگ سرد تاکنون بوده است. مقامات آمریکایی نگرانند که گسترش تسلیحات هسته‌ای، شیمیایی، سلاح‌های بیولوژیکی و همین‌طور موشک‌های بالستیک، توان بازدارندگی، قدرت، تسلط و تفوق آمریکا در جهان را تضعیف کند. فروش تسلیحات چینی و همکاری نظامی با دیگر کشورها از این حیث که باعث افزایش نفوذ سیاسی و همچنین افزایش ضریب امنیتی چین می‌شود، بسیار برای این کشور حائز اهمیت است. برای مثال، همکاری نظامی چین با پاکستان در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ شامل انتقال دانش و تکنولوژی هسته‌ای و فروش موشک‌های مختلف به این کشور می‌تواند گامی در جهت یک بازدارندگی استراتژیک یا موازنه در برابر هند در جنوب آسیا ارزیابی شود و همچنین هدف چین از شکل دادن به همکاری‌های نظامی با عربستان سعودی و سوریه نیز در جهت افزایش وزن و نفوذ سیاسی این کشور در خاورمیانه بوده است.

هدف موازنه آمریکا در رابطه با مباحث مربوط به گسترش تسلیحات، تضعیف قدرت نسبی چین و حیطة نفوذی است که با گسترش این تسلیحات به سایر کنشگران پیوند خورده است. لذا آمریکا تلاش دارد تا هم از طریق فشارهای دو جانبه و هم از طریق نهادهای چند جانبه، فروش تسلیحات چین و انتقال تکنولوژی‌های مربوطه به دیگران را به خصوص در مناطقی که ایالات متحده در آنها دارای منافع چشمگیری است، محدود کند. برای مثال، در سال ۱۹۹۱ جرج بوش پدر درخواست صنایع دفاعی این کشور برای صادر کردن قطعات ماهواره‌ای به چین را رد کرد. همچنین در سال ۱۹۹۲ چین مجبور شد توافقات مربوط به فروش موشک‌های M-9 به سوریه را لغو کند (Richelson, 1999: 23). همچنین در اثر این فشارها چین همکاری‌های تکنولوژیک هسته‌ای خود با جمهوری اسلامی ایران را در سال ۱۹۹۵ به تعلیق در آورد و از فروش موشک‌های کروز^۱ به ایران در سال ۱۹۹۷ جلوگیری کرد.

1. Cruise

علاوه بر این، آمریکا همواره در تلاش بوده است تا از نهادهای بین‌المللی برای فشار آوردن به چین به منظور محدود کردن رفتار گسترش تسلیحاتی این کشور استفاده کند. تحت همین فشارها (فشارهای سیاسی و اقتصادی)، چین در سال ۱۹۹۲ به معاهده منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای^۱ و در سال ۱۹۹۶ نیز به پیمان منع جامع آزمایش‌های هسته‌ای^۲ پیوست. چرا که براساس برآوردهای استراتژیک آمریکا این رژیم‌های بین‌المللی می‌توانند به خوبی در جهت محدود کردن رفتار کشورهایمانند چین به کار گرفته شوند. علاوه بر این، در سال ۱۹۹۷ آمریکا به صورت موفقیت‌آمیزی چین را مجبور به پیوستن به کمیته زنگر^(۳) در مورد کنترل صادرات هسته‌ای کرد. در این رابطه وینستون لورد معتقد است عضویت چین در کمیته زنگر، همکاری چین^۴ آمریکا را در رابطه با بحران هسته‌ای کره شمالی در اواخر دهه ۱۹۹۰ بسیار تسهیل کرد (Tucker, 2001: 61-67).

اما در عین حال باید یادآور شد که علی‌رغم فشارها و محدودیت‌هایی که رژیم‌های بین‌المللی برای چین ایجاد کرده بودند، این کشور به حمایت تکنولوژیک و همکاری نظامی با پاکستان در دهه ۱۹۹۰ ادامه داد، چرا که پاکستان اهمیت استراتژیکی زیادی برای چین دارا می‌باشد. علاوه بر این، برنامه‌های موشکی چین^۵ پاکستان هم به عنوان گزینه‌ای موازنه‌ساز در برابر فروش تسلیحات آمریکا به تایوان دنبال می‌شود که به صورت مستقیم منافع امنیتی و حیاتی چین را تهدید می‌کند. سیاست آمریکا در قبال تایوان بعد از جنگ سرد مثال دیگری از موازنه آمریکا در برابر چین است. در طول جنگ سرد، روابط حسنه چین و آمریکا و بعد از آن همکاری استراتژیک در برابر شوروی سابق، پرداختن به مسئله تایوان را هزینه بر ساخت. آمریکا در اواسط دهه ۱۹۷۰ سربازان خود را از تایوان عقب کشید و اعلام کرد که این کشور هواپیماهای جنگنده پیشرفته به تایوان نخواهد فروخت. اما بوش پدر این توافق را زیر پا گذاشت و فروش هواپیماهای جنگنده به تایوان را در سال ۱۹۹۲ در دستور کار خود قرار داد. و از این زمان به بعد ایالات متحده به صورت فزاینده‌ای فروش سلاح به تایوان را افزایش داد. و از این حیث تایوان بعد از



1. Non ° Prolifertation ° Treaty
2. Comprehensive Test Ban Treaty

عربستان سعودی و مصر در رتبه سوم دریافت تسلیحات از آمریکا قرار گرفت. این کشور از سال ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰ تقریباً چیزی معادل ۷/۶ میلیارد دلار خدمات و تسلیحات از آمریکا دریافت کرده است (Kan, 2003: 11).

در ارتباط با چرایی فروش تسلیحات به تایوان هم شاخص‌های داخلی و هم شاخص‌های بین‌المللی بسیار مؤثرند. برای مثال، تصمیم بوش پدر برای فروش ۱۵۰ جنگنده F-16 به تایوان، در واقع، براساس قولی بود که وی در جریان رقابت‌های انتخاباتی برای تصدی مقام ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۲ داده بود و همین قول و فروش این جنگنده‌ها به تایوان به بوش برای پیروز شدن و کسب آرای انتخاباتی در تگزاس یعنی جایی که هواپیماها و جت‌های جنگنده این کشور در آن جا ساخته می‌شود، بسیار کمک کرد (Garrison, 2005: 138).

در واقع، باید گفت که هدف اصلی آمریکا از فروش تسلیحات به تایوان پرداختن به استراتژی موازنه نرم با چین و تضعیف و تحلیل بردن توانمندی نظامی و جایگاه و قدرت نسبی این کشور در تنگه تایوان است. یکی از مقامات آمریکایی فروش تسلیحات به تایوان را این گونه توجیه می‌کند که «موازنه قوا در تنگه تایوان به نفع چین در حال تغییر می‌باشد» و ایالات متحده می‌خواهد این تعادل و توازن را برگرداند (Garrison, 2005: 85).

در خاتمه ذکر این نکته ضروری می‌باشد که علی‌رغم اتصالات وسیع اقتصادی بین آمریکا و چین، ابهام‌های جدی در خصوص فعالیت‌های نظامی چین مخصوصاً در حوزه تسلیحات راهبردی و عدم وجود ساختارهای ذهنی و عینی سازمان دهنده دیالوگ‌های امنیتی بین دو کشور، واکنش‌های آمریکا به سوءفهم‌های مقطعی را غیر قابل پیش‌بینی می‌نماید. در نتیجه، این امر افزایش قابلیت‌های واکنش سریع آمریکا را تشدید کرده و می‌تواند عمق روابط جاری را علی‌رغم ظاهر آرام آن، بسیار بحرانی نماید. طبیعتاً کثرت بحران‌های بین‌المللی و ناتوانی آمریکا در حل و فصل آنها در شرایط کنونی می‌تواند عکس‌العمل‌های غیرقابل پیش‌بینی آمریکا را بیش از پیش جدی نماید. تحولات مربوط به دسامبر ۲۰۱۳ مؤید این مطلب است.

۳. چین و موازنه آمریکا

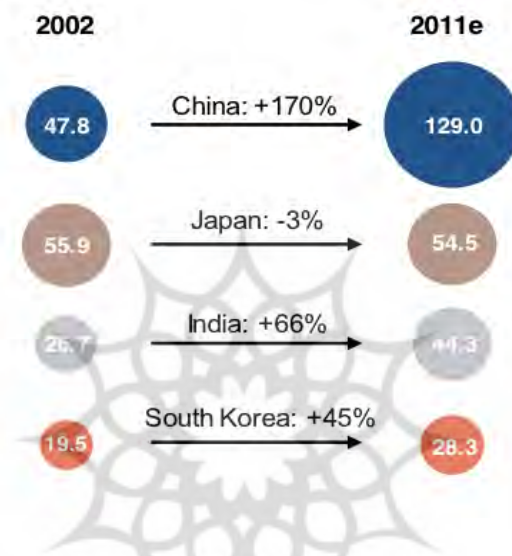
همان‌گونه که در ابتدای بحث اشاره شد، دو کشور تلاش دارند تا از مسیرهای مختلفی به موازنه سازی در برابر یکدیگر بپردازند. چین در فرایند موازنه آمریکا تلاش دارد تا از گزینه‌های زیادی بهره گیرد. مهمترین این گزینه‌ها عبارتند از: افزایش توانمندی داخلی، نظامی و متنوع سازی گزینه‌های استراتژیک. چین با متنوع سازی گزینه‌های استراتژیک، سعی می‌کند از طریق روسیه و برخی دیگر از کشورها، موانع ایجادشده در قالب تحریم‌های غرب را از پیش روی خود برداشته و به تکنولوژی برتر در حوزه نظامی دست پیدا نماید. اما بخش عمده فعالیت چین در بحث موازنه سازی، افزایش توانمندی‌های داخلی است که در ادامه به آن اشاره خواهد شد.

در سال‌های اخیر، فرآیند توسعه در چین از حوزه اقتصاد به سایر حوزه‌ها نیز وارد شده است. یکی از پراهمیت‌ترین حوزه‌ها که شتاب گرفتن توسعه و نوسازی در آن بحث‌ها و واکنش‌ها زیادی را برانگیخته، حوزه نظامی است. سیاست‌های اعلانی و اعمالی چین در این حوزه نشان از تلاش رهبران آن برای نوسازی و ارتقای سریع نیروهای نظامی دارد. در این راستا، چینی‌ها به اقدامات چندی دست یازیده‌اند. مقابله و مبارزه با فساد در ارتش یکی از جنبه‌های پراهمیت نوسازی و کارآمد ساختن نیروی نظامی چین بوده است. در این راستا، در سال ۱۹۹۸ جیانگ زمین، رئیس‌جمهور وقت چین، ورود نیروهای نظامی در فعالیت‌های اقتصادی را ممنوع ساخت. سیاستی که در سال‌های بعد نیز پیگیری شده است. در آن هنگام ارتش آزادیبخش خلق بیش از پانزده هزار بنگاه اقتصادی در اختیار داشت، اما با این اقدام حجم فعالیت‌های اقتصادی ارتش تا حد قابل توجهی محدود شد؛ هرچند که هنوز بیش از هزار بنگاه اقتصادی کوچک و محلی را در اختیار دارد. با کاهش فعالیت‌های اقتصادی ارتش، میزان فساد به عنوان یک شاخص مهم در ناکارآمدی یک سازمان نیز در آن به نحو قابل توجهی پایین آمده است.

به موازات ممنوع ساختن فعالیت‌های اقتصادی ارتش در سال ۱۹۹۸، دولت چین به سرعت بودجه آن را افزایش داده است. پیرامون بودجه نظامی چین برآوردهای متفاوتی وجود دارد. از یک سو طبق آمارهای رسمی که دولت چین آنها ارائه می‌دهد بودجه نظامی این کشور با وجود رشد سریع، در قیاس با ایالات

متحده، چندان چشمگیر نیست. از دیگر سو، برخی مؤسسات استراتژیک معتقدند بودجه نظامی واقعی چین بسیار بیش از رقمی است که از سوی دولت این کشور اعلام می‌شود. جدول ذیل روند افزایش بودجه نظامی چین در سال‌های اخیر را در مقایسه با سایر رقبای منطقه ای این کشور نشان می‌دهد.

جدول شماره (۱). مخارج نظامی چین در مقایسه با سایر قدرت‌های آسیایی ۲۰۱۱-۲۰۰۲



Source: SG Cross Asset Research, Stockholm International Peace Research Institute (SIPRI)

یکی دیگر از اقدامات چین در این راستا، نوسازی تسلیحات نظامی بوده است. نوسازی تسلیحات ارتش چین، از یک سو با سلاح‌های ساخت داخل و از دیگر سو با خریداری برخی تسلیحات پیشرفته از سایر کشورها صورت گرفته است. البته چین در خریداری تسلیحات گزینه‌های محدودی دارد، زیرا با تحریم تسلیحاتی غرب مواجه است و روسیه و در بر طی موارد اسرائیل تنها گزینه‌های آن هستند (Waits, 2007). افزایش قدرت نیروی دریایی را می‌توان یکی از مهمترین اقدامات چین در راستای موازنه سازی دانست. نیروی دریایی به طور سنتی نقطه ضعف ارتش چین بوده است و به همین دلیل در اسناد دفاع ملی چین در سال‌های اخیر تأکید ویژه‌ای بر گسترش توان این نیرو صورت گرفته است. از منظر این سند، گسترش توان نیروی دریایی باید به گونه‌ای صورت گیرد که نه تنها در مناطق ساحلی، بلکه در آب‌های آزاد و اقیانوس‌ها نیز بتواند

به حراست از منافع این کشور پردازد. تأکید بر گسترش توانایی نیروی دریایی احتمالاً به دو دلیل صورت گرفته است:

۱. ضعف آشکار نیروی دریایی چین در مقایسه با ایالات متحده و قدرت‌های منطقه‌ای نظیر هند.

۲. وابستگی روبه افزایش چین به مسیرهای دریایی نقل و انتقال کالا و مواد خام که پیامد طبیعی رشد سریع اقتصادی این کشور به شمار می‌آید. این وابستگی به ویژه در مورد «انرژی» که مسیرهای انتقال آن کاملاً تحت کنترل نیروی دریایی ایالات متحده است، نگرانی‌های زیادی برای این کشور ایجاد می‌کند. چین نگران است ایالات متحده از این آسیب‌پذیری استراتژیک، در مواقع تنش (به ویژه بر سر تایوان) استفاده کند. در این راستا، چین اقدامات گسترده‌ای را صورت داده است که افزایش توان زیردریایی‌های این کشور، به ویژه در مورد زیردریایی‌های هسته‌ای، از جمله مهم‌ترین آنها به شمار می‌آید (State Council, 2009).

یکی دیگر از مهم‌ترین جنبه‌های انقلاب در امور نظامی و ساختار و عملکرد ارتش چین، در برنامه فضایی این کشور نمود یافته است. این برنامه به طور کامل تحت کنترل ارتش چین قرار دارد. چینی‌ها معتقدند در شرایط جدید، فضا عرصه‌ای استراتژیک است و اگر چین نتواند در این حوزه قابلیت‌های قابل قیاس با سایر قدرت‌های بزرگ کسب کند، بازدارندگی آن با مشکل مواجه می‌گردد. به همین دلیل، این کشور در این زمینه سرمایه‌گذاری وسیعی را صورت داده که نتایج آن به تدریج و در آینده نزدیک ظهور پیدا خواهد کرد. آزمایش موفقیت‌آمیز موشک ضدماهواره در سال ۲۰۰۷ و اعزام موفقیت‌آمیز فضا پیما به کره ماه از مهم‌ترین نمادهای موفقیت این برنامه بوده است. با این همه، روند نوسازی نیروی نظامی چین، آن گونه که در سند دفاع ملی این کشور در سال ۲۰۰۶ مورد توجه قرار گرفته است، در واقع در آغاز راه است و تا سال‌ها تداوم خواهد یافت. در این سند، نوسازی توان نظامی چین به سه مرحله زمانی تقسیم شده است:

۱. مرحله اول تا ۲۰۱۰: ایجاد بنیانی مستحکم برای مدرنیزاسیون نیروهای

نظامی؛

۲. مرحله دوم ۲۰۲۰ - ۲۰۱۰: پیشرفت سریع؛

۳. مرحله سوم ۲۰۵۰ - ۲۰۲۰: نیل به اهداف استراتژیک ایجاد نیروی نظامی مبتنی بر [تکنولوژی] اطلاعات، به گونه‌ای که از توانایی پیروزی در جنگ‌های دیجیتال محتمل در نیمه قرن بیست و یکم برخوردار باشد (State Council, 2006). در واقع، چین با طراحی و اعلام این استراتژی سه مرحله‌ای، تصمیم خود را برای بالا بردن توان نظامی در حد یک ابرقدرت طی نیم قرن آینده بیان کرده است. این تصمیم و اقدامات گسترده‌ای که در راستای آن صورت گرفته است، طبیعتاً با واکنش‌ها و حساسیت‌هایی مواجه شده است.

در وضعیت فعلی - توانایی‌های چین در حوزه‌های مختلف نظامی متفاوت است. در حوزه سلاح‌های هسته‌ای به عنوان مهمترین بخش، قابلیت‌های چین تنها در جهت بازدارندگی حداقل می‌باشد. همان‌گونه که جدول ذیل نشان می‌دهد، زرادخانه هسته‌ای چین در مقابل ایالات متحده و روسیه ناچیز است. روسیه نزدیک به ۱۶۰۰۰ سلاح هسته‌ای در اختیار دارد و تعداد کلاهک‌های هسته‌ای ایالات متحده نیز حدود ۱۰۳۰۰ برآورد شده است، در حالی که این رقم برای چین به زحمت به ۴۱۰ می‌رسد. این تفاوت آشکار گواه روشنی بر پیگیری بازدارندگی حداقلی از سوی چین است. البته با وجود این، باز چین از لحاظ قابلیت‌های هسته‌ای در رده سوم جهانی قرار دارد.

جدول شماره (۲). زرادخانه کشورهای دارای سلاح هسته‌ای

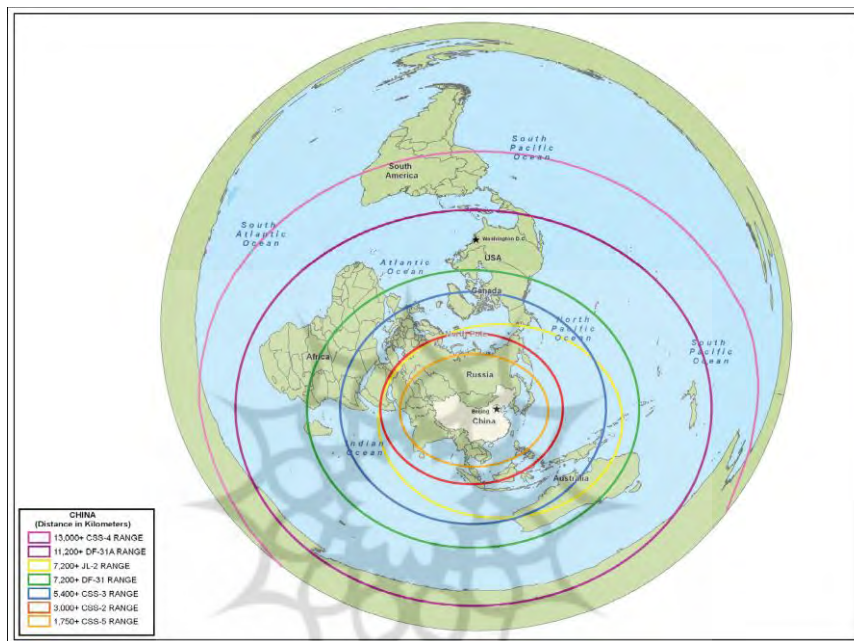
Known Programs	Number of Weapons
Russia	16,000
United States	10,300
China	410
France	350
United Kingdom	200
Israel	100-170 suspected
India	75-110 possible
Pakistan	50-110 possible
Suspected Programs	
Iran	
North Korea	

Source: Carnegie Endowment for International Peace, 2012

در حوزه تسلیحات متعارف، چین از هر سه نوع موشک کوتاه برد، میان برد و

قاره پیمای برخوردار است. چین با برخورداری از این توان موشکی قادر است حوزه وسیعی را هدف قرار دهد. نقشه‌های ذیل به ترتیب مناطقی را که در تیررس موشک‌های کوتاه برد، میان برد و قاره پیمای چین قرار دارند، نشان می‌دهد.

نقشه ۱- توان موشکی چین



Source: Defence Ministry, 2013

روند سریع نوسازی نیروی نظامی چین، واکنش‌ها و حساسیت‌های زیادی را چه در میان قدرت‌های بزرگ و چه در میان همسایگان این کشور برانگیخته است؛ از یک سو، ایالات متحده و از سوی دیگر، ژاپن و هند به عنوان متحدین منطقه‌ای آمریکا. ایالات متحده بارها نگرانی خود را از افزایش سریع بودجه نظامی چین ابراز داشته و آن را غیرقابل توجیه دانسته است. از همین رو، پنتاگون در گزارش‌های سالانه خود از سال ۲۰۰۲ تاکنون، روند افزایش توان نظامی این کشور و تهدیدات احتمالی آن برای ایالات متحده را بررسی می‌کند. در گزارش سالانه پنتاگون که با عنوان گزارش سالانه به کنگره پیرامون قدرت نظامی جمهوری خلق چین انتشار یافته، آمده است: «ایالات متحده از ظهور یک چین مسالمت‌جو، باثبات و مرفه استقبال

می‌کند و ... همچنان چین را تشویق به ایفای نقش سهامداری مسئول و پاسخگویی بیشتر در قبال ثبات، ترمیم و بهبود سیستم‌های جهانی می‌نماید. با وجود این، ابهامات فراوانی در مورد مسیر آینده چین، به ویژه در مورد توسعه قدرت نظامی این کشور و چگونگی استفاده از این قدرت وجود دارد. ارتش آزادیبخش خلق چین در مسیر دگرگونی کامل از ارتشی توده‌ای و سنتی به ارتشی قرار گرفته که از قابلیت پیروزی در جنگ‌های محدود و شدید علیه دشمنانی برخوردار است که مجهز به فناوری‌های پیشرفته هستند... گرچه توانایی چین در این حوزه هنوز محدود است، اما این کشور از بیشترین پتانسیل برای رقابت نظامی با ایالات متحده و از بین بردن مزیت‌های سنتی آمریکا در عرصه نظامی برخوردار است. گستره و عمق دگرگونی در توان نظامی چین در سال‌های اخیر با خرید سلاح‌های پیشرفته، سرمایه‌گذاری گسترده در صنایع داخلی مرتبط دستیابی به پیشرفت‌های علمی و فناوری [در این حوزه] و اصلاحات گسترده سازمانی و دکترینال نیروهای نظامی و نیز مجهز شدن به موشک‌های جدید قاره‌پیمای DF-3 و DF-31A، قابلیت‌های استراتژیک تهاجمی چین را قوت بخشیده است... نبود شفافیت در امور امنیتی و نظامی چین با افزایش احتمال سوء فهم و سوء محاسبه، ثبات [بین‌المللی] را با خطر مواجه می‌سازد. چنین وضعیتی به طور طبیعی باعث اتخاذ سیاست‌های محتاطانه خواهد شد (Defence Ministry, 2013).

از دیگر حوزه‌هایی که افزایش توان چین و اقدامات این کشور در چهارچوب آن حساسیت ایالات متحده را برانگیخته است، حوزه تولید و تکثیر سلاح‌های هسته‌ای است. در گزارش سالانه کمیسیون بازبینی اقتصادی و امنیتی چین-آمریکا در سال ۲۰۰۷ آمده است:

۱. اطمینان ایالات متحده از اینکه چین، برخلاف تعهدات خود، منبع تکثیر تسلیحات هسته‌ای نخواهد بود، بسیار اهمیت دارد.

۲. همکاری ایالات متحده در تقویت توان چین برای کنترل بر تکثیر و انتقال تسلیحات کشتار جمعی بسیار حائز اهمیت است.

۳. در حوزه علم و تکنولوژی، چین در قالب برنامه‌های پنج ساله، در کوتاه مدت در پی بومی‌سازی تکنولوژی‌های پیشرفته و کاهش وابستگی خود در این

زمینه است؛ اما در بلند مدت خواهان پشت سر گذاردن غرب در این حوزه می‌باشد.

۴. هدف اصلی چین در حوزه تکنولوژی و علم، دستیابی به تکنولوژی‌هایی است که ارتش آزادیبخش خلق را تقویت کند و در عین حال منافع تجاری نیز در بر داشته باشد (United States government, 2007).

لحن این گزارش‌ها نشان از نگرانی جدی ایالات متحده از روند نوسازی نظامی چین دارد. افزون بر این، از منظر پنتاگون، بودجه نظامی چین بسیار بیش از رقمی است که به‌طور رسمی از سوی این کشور اعلام می‌شود. از منظر ایالات متحده، بخشی از سرمایه‌گذاری‌های چین در حوزه نظامی که طیفی از افزایش قابلیت‌های نیروی دریایی و هوایی، افزایش توانایی‌های راداری و سیستم‌های پیشرفته موشکی و تسلیحاتی را دربرمی‌گیرد، توانایی نظامی چین را به کل منطقه آسیای شرقی گسترش می‌دهد و موشک‌های بالستیک قاره‌پیما و جنگنده و زیردریایی‌های خریداری شده از روسیه، قابلیت‌های این کشور را از آسیا فراتر می‌برد.

نتیجه‌گیری

در خاتمه لازم است یادآور شویم که مروری بر مباحث مربوط به روابط چین و آمریکا در سایه نظریه موازنه قوا، نکات مهمی را روشن می‌کند. در ابتدا، می‌توان به روشنی ادعای لیتل در خصوص کم توجهی به نظریات دیگران در ادبیات موازنه قوا را تأیید کرد. این کم توجهی باعث شده که وجه قابل توسعه یک نظریه کمتر مورد استناد و استفاده نظریه‌پردازان بعدی قرار گیرد. از این مسیر می‌توان استدلال نمود که هر دو نظریه مورد استناد این نوشتار قدرت و قابلیت هم‌پوشانی زیادی دارند. هر دو از یک نقطه، بحث موازنه را طرح و مورد توجه قرار داده‌اند. در نتیجه، هر دو در کنار یکدیگر می‌توانند تصویر کاملی از تأثیرات متقابل بین بازیگران را نشان دهند. در نتیجه، تأکیدات یک سویه فاقد قابلیت انعکاس تمامی موضوع مورد بررسی خواهد بود. این امر زمینه طرح ضرورت استفاده تلفیقی از نظریه‌های گوناگون را مورد اشاره قرار داده تا امکان ارائه یک بحث پیچیده و به هم مرتبط

فراهم گردد.

دوم، با عنایت به مطالب مطرح شده می‌توان مدعی شد که شکاف قدرت و میزان و چگونگی وابستگی متقابل اقتصادی، و همچنین تنوع ابزارها به انتخاب دولت‌ها برای اینکه کدام یک از استراتژی‌های موازنه‌گرایی را انتخاب کنند، سامان می‌بخشد. براساس آن چه که در متن این مقاله به آن پرداختیم، با توجه به شکاف قدرت کنونی بین چین و آمریکا، گزینه عقلانی پیش‌روی هر دو کشور انتخاب طیفی از استراتژی‌های موازنه است. به نظر می‌رسد چین به شیوه‌ای ظریف با آمریکا موازنه ایجاد می‌کند و در حقیقت پکن به دنبال این است که موازنه داخلی را با موازنه نرم خارجی ترکیب نماید. راهبرد موازنه داخلی، ناظر به افزایش قدرت نسبی چین از طریق توسعه اقتصادی و مدرنیزاسیون نظامی، با تأکید بر توانایی‌های نامتقارن است؛ در حالی که راهبرد موازنه نرم برای محدودسازی یا خنثی‌سازی آن دسته از سیاست‌های آمریکا طراحی شده که برای منافع چین مضر است و این امر از طریق پیشنهادهای دیپلماتیک در پیمان‌های چند جانبه و دو جانبه محقق می‌شود. این منطق استراتژیک، یک محیط خارجی با ثبات را برای چین فراهم می‌کند تا بتواند با رشد اقتصادی و انباشت قدرت نسبی خود و بدون مواجهه شدید با آمریکا، مسیر خود را برای رسیدن به جایگاه یک قدرت بزرگ طی نماید. موارد مورد اشاره به علاوه نقشی که قدرت‌های متوسط و کوچک می‌توانند در معادلات منطقه‌ای داشته باشند و همچنین تنوع بسیار زیادی ابزارهای مورد استفاده، تأکید مجددی بر فاصله گرفتن از رویکرد «تک» نظریه و تمایل روزافزون به نگرش‌های «تلفیقی» و «تکمیلی» می‌باشد.

سوم، والتز با تأکید و تمرکز بر نظام بین‌الملل، مدعی است که می‌توان تحولات جهانی را بدون توجه به متغیر منطقه‌ای مورد توجه قرار داد. در نتیجه، کنش‌های راهبردی قالبی بین‌المللی به خود می‌گیرند. اما، مرشایمر بحث را با تأکید بر منطقه سامان می‌بخشد. او از شکل‌گیری ساختارهای قدرت منطقه‌ای سخن به میان آورده و معتقد است که این ساختارها می‌توانند محدودیت‌های رفتاری به وجود آورند. به علاوه، عامل جغرافیا و نقش ژئوپلیتیک در محدودسازی رفتارهای راهبردی، یکی دیگر از تأکیدات مرشایمر می‌باشد. او معتقد است عامل اصلی ممانعت از هژمونی

جهانی آمریکا بیش از هر چیز جغرافیاست. شاید بتوان از فحوای کلام مرشایمر فهمید که عامل اصلی حفظ موازنه جهانی جغرافیاست. معرفی منطقه و جغرافیا به عنوان دو عامل مهم در مبحث موازنه قوا، نظریه موازنه قوای مرشایمر را قادر ساخته تا امکان روایی بیشتری نسبت به والتز داشته باشد. تحولات اخیر در مناطق مهم بین‌المللی و معناداری منطقه‌ای کنش‌های راهبردی اعتبار تبیینی بیشتری به دیدگاه مرشایمر می‌دهد. در این راستا، نکته مهم دیگری نیز وجود دارد. مرشایمر می‌گوید فشارهای سیستمیک منطقه‌ای ممکن است برای جلوگیری از ظهور یک هژمون منطقه‌ای کافی نباشند. اینجاست که نقش یک موازنه‌گر فرا منطقه‌ای بسیار حساس می‌شود. کارکردهای مداخله‌ای آمریکا در مناطق حساس بین‌المللی در شرایط حاضر مؤید این نگاه می‌باشد.

چهارم در حیطه نظری، هر دو متفکر تلاش دارند تا با معرفی ساختار به عنوان عامل اساسی باز تولید آنارشی، فاصله معناداری با ایده راز گونه موازنه قوا که آن را محصول قانون طبیعی (مورگنتا) معرفی می‌کند، ایجاد کرده و زمینه مطالعات منسجم نظری را مهیا سازند. علاوه بر این، تأکید بر عامل قدرت و قابلیت کمی‌پذیری آن، این گرایش را تقویت می‌کند. در نتیجه هر دوی این نظریه‌ها بستر مطالعات علمی در حوزه سیاست بین‌المللی را توسعه می‌دهند.

پنجم، گرچه تمرکز تمامی دیدگاه‌های موازنه قوا، توضیح تداوم در سیاست بین‌المللی است. اما آنچه حائز اهمیت است وجه تجدیدنظر طلبی و تغییر در نگاه مرشایمر است که امکان طرح پرسش‌های مربوط به تغییر در نظم یافتگی بین‌المللی را نیز ممکن می‌سازد. در نتیجه، در مقطع کنونی گذار بین‌المللی، شاید نظریه مرشایمر از این بعد مناسب‌تر باشد.

ششم، فهم مرشایمر از موازنه قوا، آینده و گذشته سیاسی بین‌الملل را شبیه هم می‌سازد. او در بین تمامی متفکرین مربوط به موازنه قوا از این حیث متمایز است که هنوز جنگ را استراتژی کارآمدی در شکل‌دهی به هژمونی و یا ممانعت از آن می‌داند. اما والتز ورود تسلیحات هسته‌ای به حیطه روابط قدرت‌های بزرگ و ایجاد توانایی ضربه دوم و همچنین نابودی قطعی را امری می‌داند که امکان شکل‌گیری جنگ در بین قدرت‌های بزرگ را بسیار کاهش داده است. با توجه به اینکه جنگ به

عنوان یک استراتژی عقلانی در بین بازیگران عمده جایگاه محوری گذشته خود را از دست داده است، لذا آینده و حال سیاست بین‌الملل از منظر والتز قطعاً به شکل گذشته نخواهند بود. با این حال، رقابت از نظام بین‌الملل محو نشده و ماهیت این نظام کماکان مانند گذشته رقابتی خواهد بود. خوانش والتز و نقش مهم بازدارندگی هسته‌ای در روابط قدرت‌های بزرگ شاید قابلیت تحلیلی ویژه‌ای را برای فهم روابط چین و آمریکا فراهم نماید. از این بعد، والتز و خوانش او از موازنه قوا تناسب بیشتری با تحلیل وضعیت فعلی روابط چین و آمریکا دارد.

هفتم، معنای ضمنی مستتر در امر موازنه قوا موجب شده است تا کشورها از منافع حاصله از همکاری صرف‌نظر کرده و متمرکز بر کنترل و مدیریت حریف در فرآیند رقابت شوند. این امر همکاری بین بازیگران عمده بین‌المللی را کاهش می‌دهد. اما والتز، علی‌الخصوص در مبحث مربوط به نظام دو قطبی تلاش دارد نشان دهد چگونه حرکت از رقابت به سمت همکاری امکان‌پذیر خواهد شد. لازم به توضیح است که این شرایط در نظام چندقطبی کاملاً متفاوت است و همکاری چهره کم رنگی در این حیطه خواهد داشت. روشن است که الگوی رفتاری چین و آمریکا در شرایط حاضر تلفیقی از وجوه دوگانه رقابت و همکاری است. در نتیجه نگاه والتز به موازنه قوا شاید امکان تحلیلی بهتری برای پژوهشگر مهیا سازد.*

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یادداشت‌ها

۱. رجوع شود به گزارشی که مؤسسه SWP آلمان با عنوان قدرت نو و مسئولیت نو ارائه نموده است. این گزارش محصول جلسات متعدد ارگان‌های مهم این کشور در خصوص نقش و جایگاه آلمان در شرایط حاضر است.

<http://www.SWP-berlin.org>. New Power. New Responsibility

۲. گروه غیر رسمی کشورهای عرضه کننده مواد هسته ای عضو NPT و برگرفته از نام کلود زانگر اولین رئیس این گروه، این گروه همچنین به نام کمیته صادرکنندگان هم معروف هستند.



منابع

الف - فارسی

- لیتل، ریچارد. ۱۳۸۹. *تحول در نظریه‌های موازنه قوا*، ترجمه غلامعلی چگنی‌زاده، تهران: موسسه ابرار معاصر تهران.
- مورگنتا، هانس. ۱۳۸۴. *سیاست میان ملت‌ها*، ترجمه حمیرا مشیرزاده، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه.

ب - انگلیسی

- Art, Robert. 2005. Correspondence: Striking The Balance, ***International Security***, Vol. 30, No. 3.
- Acharya, A. 2003/04. Will Asia's Past Be Its Future? ***International Security***, 152-158.
- Acharya, A., & Goh, E. 2007. ***Reassessing Security Cooperation in the Asia-Pacific: Competition, Congruence, and Transformation***. New York: The MIT Press.
- Bernstein, Richard and Munro, Ross. H. 1997. ***The Coming Conflict whit China***. New York.
- Brooks, Stephen and Wohlfort, William. 2002. American Primacy in Perspective, ***Foreign Affairs***.
- Brooks, Stephen and Wohlfort, William. 2005. Hard Times for Soft Balancing, ***International Security*** Vol. 30, No. 1.
- Buzan, B. 2010. China in International Society: is Peaceful Rise Possible? ***The Chinese Journal of International Politics***, 5-36.
- China: Arms Control and Disarmament***. 1995, 04, 08. Retrieved 06, 21, 2008, from China Getway: www.china.org.cn.
- Calder, K. E. 2006. China and Japan's Simmtring Rivalry. ***Foreign Affairs***.
- Carnegie Endowment for International Peace. 2012. ***World Nuclear Arsenals***



2009. Washington D.C.: Carnegie Endowment for International Peace.
- Census Bureau. 2013. **2012 : U.S. Trade in Goods with China**. Washington D.C.: Census Bureau.
- China White Paper on National Defence**. 2006. Retrieved 11 21, 2008, from China White Papers: www.china.org.
- Defence Ministry. 2013. **Annual Report to Congress: Military Power of the People's Republic of China**. Retrieved 03 11, 2013, from Office of the Secretary of Defense: www.dod.org.
- Friedberg, A. 2005. The Future of U.S.-China Relations: Is Conflict Inevitable? **International Security**.
- Gill, B. 2007. **Rising Star: China New Security Diplomacy**. New York: Brookings Institution Press.
- Glaser, B. S. 2012. **Pivot to Asia: Prepare for Unintended Consequences**. Washington D.C.: Center for Strategic and International Studies (CSIS).
- Goh, E. 2007/08. Great Powers and Hierarchical Order in Southeast Asia: Analyzing Regional Security Strategies, **International Security**.
- Griffits, M., Callaghan, T. O., & Roacg.c.Steven. 2008. **International Relations, The Key Concepts**. London: Routledge.
- Christensen, T. and Jack Snyder. 1997. Progressive Research on Degenerate Alliance, **American Political Science Review**, 91: 919-922.
- Claude, I. 1989. The Balance of Power Revisited, **Review of International Studies**.
- Elman, Colin. 2002. Introduction, **in Realism and Balance of Power, Prentice**, Hall.
- Garrison, Jean. 2005. **Making China Diplomacy: from Nixon to G. W. Bush**.
- Haas, E. 1953. The Balance of Power: Prescription, Concept, or Propaganda? **World Politics**, 5, 442-477.
- Huxley, T. 1998. The Changing Balance of Power in East Asia: Implications for Regional and International Security, **Issues and Studies**, 34 (11/12), 40-120.
- Ikenberry, J. G. 2008. The Rise of China and the Future of the West: Can the Liberal System Survive? **Foreign Affairs**, 11-21.
- Ikenberry, G. J.** and Thomas Wright. 2008. **Rising Power and Global Institutions**. New York: The Century Foundation Report.
- Jervis, R. 1993. International Primacy: Is the Game Worth the Candle? **International Security**, 17 (spring), 52-67.

- Jervis, R. 2002. Theories of War in an Era of Leading-Power Peace. **American Political Science Review**, 10-13.
- Kelly, Judith. 2008. Strategic Non-Cooperation as a Soft Balancing, **International Politics**.
- Katzenstain, P. and Rudra Sil, Eclectic Theorizing in the Study and Practice of International Relations, in the **Oxford Handbook of International Relations**.
- Levy, Jack. 2004. Balance and Balancing, Concepts, Propositions and Research Design, in **Realism and Balance of Power**.
- Lieber, Keir and Alexander, Gerard. 2005. Wafting for Balancing, **International Security**, No. 30.
- Mahbubani, Kishore. 1995. The Pacific Impulse, **Survival**, Vol. 37, No.1.
- Pape, R. 2003. Welcome to the Era of Soft Balancing, **Boston Globe** (23 March).
- Mersheimer, J. J. 2011. Imperial by Design, **The National Interest**, No. 111.
- Mersheimer, J. J. 2006. China's Unpeaceful Rise. **Current History**.
- Mersheimer, J. J. 2001. **The Tragedy of Great Power Politics**. London: W.W.Norton & Company.
- Mohan, R. 2006. India and the Balance of Power. **Foreign Affairs**.
- Morrison, W. M. 2013. **China-U.S. Trade Issues**, Washington D.C.: Congressional Research Service.
- Pape, R. 2005. Soft Balancing Against the US, **International Security**, Vol. 30, No. 1 (Summer), 7-45.
- Pape, R. 2008. Soft Balancing Against the United States, **International Security**, 30, No. 1 (Summer): 46 -71.
- Paul, T. V. 2004. **The Enduring Axioms of Balance of Power Theory**, Stanford University Press.
- Paul, T. V. 2005. Soft Balancing in the Age of U.S. Primacy, **International Security**, Vol.24, No.1.
- Pollpeter, K. 2004. **U.S.-China Security Management**. Washington D.C.: Rand Corporation.
- Ross, R. S. 2007. Balance of Power Politics and the Rise of China: Accommodating and Balancing in East Asia. **Security Studies**, 380-385.
- Shambaugh, D. 2005. The New Strategic Triangle: U.S. and European Reactions to China Rise. **The Washington Quarterly**, 8-12.
- Sharma, P. 2009. **India and Emergeninig Asia**. New Delhi: Sage Publication.



- Waits, R. 2007. **China-Russia Security Relations: Strategic Parallels without Partnership or Passion?** Chicago: U.S. Naval War College.
- Walt, S. M. 2011. A Bandwagon for Offshore Balancing? **Foreign Policy**.
- Richelson, Jeffrey. 1999. **China and United State: From Hostility to Engagement, 1960-1998**, Columbia University Press.
- Shirley, A. K. 2003. Taiwan: Major U.S. Arms Sales since 1990, **Report Prepared for Congress**.
- SIPRI. 2012. **SIPRI Military Expenditure Database 1998-2012**. Stockholm: Stockholm Peace Research Institution.
- State Council . 2009. **China White paper on National Defence 2008**. Retrieved 12 01, 2009, from china gateway: www.china.org.cn.
- The China Business Forum. 2007. **US-China Trade in Perspective: Asia's Emerging Union and Implications for the United States**.
- United States government. 2007. **United States-China Economic and Security Review Commission**. Washington D.C.: United States Government.
- Schweller, Randall. 2004. Unanswered Threats: A Neoclassical Realist Theory of Under Balancing, **International Security**, Vol. 29, No. 2.
- Tucker, Nancy. 1998. **China Confidential: American Diplomacy and Sino – American Relation (1996-1945)**.
- Walt, S. 1985. Alliance Formation and the Balance of World Power, **International Security**, 9, 3-43.
- Walt, S. 1988. Testing Theories of Alliance Formation: The Case of Southwest Asia, **International Organization**, 42, 275-316.
- Walt, S. M. 2002. Keeping the World Off-Balance: Self-Restraint and U.S. Foreign Policy in J. G. Ikenberry, **America Unrivaled: The Future of the Balance of Power**. New York: Cornell University Press.
- Waltz, K. 1964. The Stability of a Bipolar World, **Daedalus** 93: 881 – 909.
- Waltz, K. 1979. **Theory of International Politics**, New York: Mcg Raw.
- Waltz, K. 2000. Structural Realism after Cold War, **International Security**, Vol. 18, No. 1.